

جاویدان‌خرد، شماره ۲۶، پاییز و زمستان ۱۳۹۳، صفحات ۱۵۹-۱۸۱

دلالت‌شناسی اسم‌های خاص و داستانی در آرای ابن‌سینا، کریپکی و اومبرتو اکو

سید ضیاء موحد*

چکیده

در این مقاله با طرح دلالت‌شناسی سول کریپکی، فیلسوف و منطق‌دان آمریکایی معاصر در باب اسم‌های خاص و اسم‌های داستانی، به شرح و نقد آراء اومبرتو اکو فیلسوف، نشانه‌شناس و داستان‌نویس ایتالیایی در باب دلالت‌شناسی اسم‌های داستانی (fictional names) پرداخته‌ایم و در این میان، ردپای بعضی از مهم‌ترین این مباحث یعنی اسم‌های خاص واقعی را در آثار ابن‌سینا نشان داده‌ایم.

واژه‌های کلیدی: کریپکی، اومبرتو اکو، دلالت‌شناسی اسم‌های خاص، دلالت‌شناسی، اسم‌های داستانی، جهان‌های ممکن، ابن‌سینا.

* استاد در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران. رایانامه: szia110@yahoo.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۲۷ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۴

ما در میان انبوهی از اشیاء قرار گرفته‌ایم. اشیایی که می‌توانند به ادراک حسی ما درآیند و اشیایی که نمی‌توانند. اشیاء اخیر بعضی مجردند مانند اعداد و اشکال هندسی و بعضی اسطوره‌ای و داستانی مانند رستم، سهراب، آنکارینا، و مادام بواری. شاید پایه‌ای‌ترین پرسش این باشد که اسم‌های خاص اشیاء مادی چگونه و از چه راهی به مسمای خود ارجاع می‌دهند. اگرچه موضوع این مقاله دلالت‌شناسی اسم‌های داستانی است، اما برای روشن کردن ماهیت بحث‌انگیز آن ناچار نخست به دلالت‌شناسی اشیاء مادی و سپس به دلالت‌شناسی اسم‌های داستانی در تقابل با اسم‌های اشیاء مادی می‌پردازیم.

اشیاء مادی

برای ساده‌تر کردن بحث، اشیاء مادی را از میان افراد انسانی برمی‌گزینیم. حالا پرسش ما این می‌شود که برای مثال، اسم خاص «ارسطو» یا «ابن‌سینا» چگونه و با چه سازوکاری به مرجع این اسم‌ها ارجاع می‌دهد و چگونه مطمئن شویم که با کاربرد این اسم‌ها به مسمای آنها اشاره کرده‌ایم. سؤال ساده‌ای به نظر می‌رسد. ولی چنانکه در این گفت‌وگو میان الف و ب می‌بینیم چندان ساده هم نیست. اکنون به این گفت‌وگو میان «الف» و «ب» توجه کنید:

الف: چه حرف عجیبی! کسی ادعا می‌کرد که فردوسی سراینده شاهنامه نیست. به نظر تو چنین چیزی ممکن است؟

ب: ادعای درستی نیست. اما غیرممکن هم نیست.

الف: پس فردوسی کیست؟

ب: مگر فردوسی بودن فردوسی به سراینده شاهنامه بودن او است؟

الف: مگر جز این است؟ برای من فردوسی یعنی سراینده شاهنامه.

ب: پس تو فردوسی را هر کسی می‌دانی که سراینده شاهنامه باشد.

الف: کاملاً.

ب: پس به نظر تو «فردوسی»، بنا به تعریف، یعنی «سراینده شاهنامه». همان‌گونه

که «مجرد»، بنا به تعریف، یعنی «بی‌همسر».

الف: نظر من همین است.

ب: و این یعنی جمله «فردوسی کسی است که سراینده شاهنامه است» همان صدقی را دارد که جمله «مجرد کسی است که بی‌همسر است».

الف: ولی مثل اینکه این دو جمله با هم تفاوت دارند.

ب: معلوم است که تفاوت دارند. به نحو شهودی و متعارف و آن‌گونه که همه می‌فهمند محال عقلی نیست که روزی معلوم شود شاهنامه را کس دیگری سروده و فردوسی آن را یافته و به هر دلیل به نام خود کرده باشد. اما محال عقلی است که مجردی پیدا شود که همسر داشته باشد یعنی مجردی که مجرد نباشد. چرا دور برویم. می‌دانی که تا چند دهه پیش بهترین ادیبان ما گمان می‌کردند فردوسی سراینده منظومه‌ای به نام یوسف و زلیخا است ولی حالا معلوم شده است که قطعاً فردوسی سراینده آن نبوده است. حالا به نظر تو باید گفت فردوسی هم فردوسی نیست زیرا سراینده یوسف و زلیخا نبوده است؟ در واقع اگر در اینجا هم فردوسی بنا به تعریف سراینده یوسف و زلیخا باشد نمی‌توان این توصیف را از او سلب کرد. اما شهود زبانی ما چنین چیزی را نمی‌پذیرد. مثال دیگری بزنیم. در ادبیات ما این بحثی است قدیمی که آیا خیام سراینده رباعیات منسوب به اوست یا نه. اگر بنا به نظر تو، خیام به معنای سراینده رباعیات بود دیگر این سؤال معنایی نداشت. اما این سؤالی است با معنا و اگر روزی ثابت شود که در واقع خیامی که از راه‌های دیگری می‌شناسیم یعنی خیامی که او را دیده‌اند و دیدار امام محمد غزالی را با او شرح داده‌اند سراینده رباعیات نبوده به این معنا نخواهد بود که خیام خیام نبوده است. خیام خیام است چه سراینده رباعیات باشد چه نباشد.

الف: با این حساب اسم خاص، مثلاً «فردوسی»، را نمی‌توان معادل وصف خاص، مثلاً «سراینده شاهنامه» دانست.

ب: درست است.

الف: پس اگر اسم خاص را وصف خاص ندانیم و از راه وصف‌های خاص منسوب بدان به مسمای خود ارجاع ندهد چگونه و از چه راهی اسم خاص به مسمای خود ارجاع می‌دهد، مگر ما ارسطو و ابن‌سینا و فردوسی را از چه راهی جز

وصف‌های آنها می‌شناسیم؟

ب: تو می‌دانی نیاکانت چه کسانی بوده‌اند؟

الف: ما اسنادی داریم که جد اندر جد ما را به شکل شاخه‌های درختی نشان داده‌اند.

ب: یعنی شجره‌نامه؟

الف: درست است.

ب: تو همه افراد این شجره‌نامه را می‌شناسی؟

الف: نه، اما نام یکی از افراد معروف خانواده ما «درویش» است.

ب: در ایران درویش فراوان داریم، کدام درویش؟

الف: عبدالمجید، عبدالمجید طالقانی.

ب: می‌دانی او به اعتقاد بعضی برترین شکسته‌نویس ایران بوده.

الف: نه، شاید برتر از او هم داشته باشیم.

ب: شاید. اما وقتی می‌گویی درویش عبدالمجید از اجدادت بوده است از کجا معلوم که به همان کسی اشاره می‌کنی که شکسته می‌نوشته و قبرش در تخت فولاد اصفهان است؟

الف: خوب. این در شجره‌نامه آمده و افراد این شجره‌نامه یا بی‌واسطه همدیگر را می‌شناخته‌اند یا با واسطه.

ب: تو وقتی می‌گویی درویش از اجداد من بود به دلیل همین شجره‌نامه و قول پدر و پدر بزرگ و پدر بزرگ... توست. یعنی در میان تو و درویش عبدالمجید یک شجره‌نامه علی-تاریخی یا زنجیره علی-تاریخی کشیده شده که تو را به او وصل می‌کند بی‌آنکه حتی بدانی درویش شکسته نویس بوده یا هر وصف دیگری داشته بوده است.

الف: آیا این تنها راهی است که می‌توان به درویش ارجاع داد و احتمال اختلالی

هم در این زنجیره نیست؟

ب: من این را به عنوان نظریه‌ای بی‌نقص مطرح نمی‌کنم. حتی می‌توان با وصفی غلط به موصوفی درست ارجاع داد.^۱ اما بهتر است این بحث را در اینجا پایان دهیم.

گفت‌وگوی بالا بیان فشرده‌ای از نظریهٔ دلالت اسم‌های خاص است که سول کریپکی فیلسوف و منطق‌دان آمریکایی در چند سخنرانی مشهور در ۱۹۷۰ ارائه کرد. این نظریه دو بخش مهم دارد. یکی اینکه اسم‌های خاص مانند ضمیرها و متغیرها به اصطلاح او دال محض (rigid designator) هستند نه جانشین مجموعه‌ای از وصف‌های خاص و دیگر آنکه هر اسم خاص را زنجیره‌ای علی به مسمای آن وصل می‌کند. این بخش از نظریهٔ کریپکی که به اختصار از آن گذشته و بحث‌های موافق و مخالف فراوانی هم انگیزته، نظریهٔ علی اسم‌های خاص (causal theory of names) نامیده شده است.^۲

جالب توجه اینکه ابن‌سینا قرن‌ها پیش نظریه‌ای دارد مشابه نظریه کریپکی. نظر به اهمیت تاریخی موضوع نظر ابن‌سینا را با مقدمه‌ای کوتاه در اینجا می‌آوریم.

ابن‌سینا و نظریهٔ علی اسم‌های خاص

پیش از آنکه نشان دهم نظریه‌ای نظیر سول کریپکی در باب دلالت‌شناسی اسم‌های خاص در آثار ابن‌سینا به وضوح آمده است؛ ناچار باید به نکته‌ای اشاره کنم. این رسمی شده است شایع که هرگاه مطلبی در غرب موضوع بحث روز می‌شود ما هم در آثار بزرگان خود ردپایی از آن پیدا می‌کنیم و مدعی می‌شویم که ما هم اینها را می‌دانستیم. اما تا آنجا که من سراغ دارم کمتر اتفاق افتاده، در واقع اتفاق نیافتاده، که نکته‌ای را که غربیان دریافته‌اند ما پیش از آنکه آنان دریافته باشند در آثار بزرگان خود کشف کرده باشیم و حالا آنان مدعی شوند که آن را می‌دانسته‌اند و رد پای آن را در فرهنگ خود پیدا کرده‌اند. همیشه باید غربیان مبتکر باشند و ما مدعی. چرا چنین است؟ به نظر من این دلیل واضحی دارد. نوشته‌های بزرگان ما پر از بصیرت‌های علمی-فلسفی است. اما اهمیت این بصیرت‌ها را جز در نظام‌های بیرون از آنها، نظام‌هایی قوی‌تر، دقیق‌تر با ابزارهایی نیرومندتر نمی‌توان دریافت. در نظام منطق ارسطویی که اصل نظریهٔ قیاس است و منطق جمله‌ها را به نظریهٔ قیاس فرومی‌کاهند نقش بنیادی منطق جمله‌ها قابل طرح نیست. همچنین در منطق سستی که زبان صوری دقیقی ندارد اهمیت تمایز *de re* و *de dicto* (وجه شیء و وجه

گزاره) و فرمول‌های بارکن پوشیده می‌ماند، دو موضوعی که در مرکز مباحث منطق موجّهات قرار دارند (Movahed, ۲۰۰۳, ۲۴۸-۲۵۶). باید قرن‌ها می‌گذشت و منطق‌دانانی چون فرگه، کارنپ، راسل، گودل، کواین، تارسکی، کریپکی و بسیاری دیگر با تحلیل‌های تازه از زبان و تأسیس زبان‌های گوناگون صوری منطق و دلالت‌شناسی آنها پرتو تازه‌ای بر این مباحث می‌افکندند. چنین بود که اهمیت بصیرت‌های پراکنده گذشتگان معلوم شد. کاری که به هر دلیل ما نکردیم، تأسیس چنین نظام‌هایی بود. در میان منطق‌دانان ما ابن‌سینا اهمیتی منحصر به فرد دارد. ابن‌سینا با تأمل در زبان عربی که زبان علم زمانش بود به ابهام‌ها و بی‌دقتی‌هایی می‌رسید که در بیان مفاهیم منطقی-فلسفی نارسا بودند. تمرکز ابن‌سینا بر زبان عربی و حساسیت او در برابر دشواری‌هایی که این زبان بدان‌ها دامن می‌زد او را بر آن داشت که تا آنجا که می‌دانیم باب مباحثی را باز کند که در زبان عربی سابقه‌ای نداشت. علاقه منطق‌دانان غربی به آثار منطقی ابن‌سینا یکی هم به دلیل همین تحلیل‌های زبانی اوست. تحلیل‌هایی که اغلب منطق‌دانان ما پس از او اهمیت آن را درنیافتند و حتی منکر اهمیت آن شدند (موحد، ۱۳۸۶، ۲۰۶). بدیهی است که منطق‌دانان سستی ما که از دانش منطق جدید بی‌بهره‌اند از این نوآوری‌های ابن‌سینا به عنوان حرف‌هایی زائد و حاشیه‌ای بگذرند.

اما نکته مهم دیگر، افرادی هم که مجهز به دانش منطق جدید هستند، اگر به واقع از تاریخ تحول علوم درک درستی داشته باشند و گرفتار حب و بغض‌ها و اغراق‌های «هنر نزد ایرانیان است و بس» نباشند هرگز مدعی نخواهند شد که ابن‌سینا به همان گستردگی و ژرفی منطق‌دانان امروز معنای کشف‌های خود را درمی‌یافت. فضل تقدم به جای خود اما بدون اطلاع از بسیاری از مفاهیم منطقی-فلسفی امروز نمی‌توان به عمق و نتایج منطقی آن نوآوری‌ها پی برد.

اکنون با این مقدمه می‌خواهم نظریه ابن‌سینا را در چگونگی ارجاع اسم‌های خاص-به بیان او الفاظ مفرد-به مسمای خود نقل کنم. این نظریه به خصوص در دو کتاب *مدخل* (ابن‌سینا، ۱۳۷۱، ۷۰-۷۱) و *الهیات* (ابن‌سینا، ۱۳۷۶، ۲۴۸-۲۴۹) از دانشنامه *شفا* آمده است. در اینجا ترجمه بخش مفصل‌تر یعنی بخش فصل هشتم از مقاله

پنجم الهیات را می‌آوریم.

در این بخش «حدّ» به همان معنایی است که در «حدّ تام» و «حدّ ناقص» در نظریه تعریفات ارسطویی به کار می‌رود. هم‌چنین «مفرد» و «لقب» به معنای «اسم خاص» است و «مرکب» لفظی که از ترکیب حدود (توصیفات یا وصف‌ها) مانند «سراینده شاهنامه» یا «کوچک‌ترین عدد اول» ساخته می‌شود.

نظر ابن‌سینا

۱- اما برای لفظ مفرد [اسم خاص] به هیچ وجه حدّی وجود ندارد و هر چند برای لفظ مرکب [وصف خاص] گونه‌ای حدّ می‌توان در نظر گرفت اما از آنجا که حدّ تألیفی از وصف‌هاست ناچار در آن اشاره‌ای به شیء معین نمی‌شود و اگر هم اشاره‌ای شود تنها از باب تسمیه است یا دلالتی دیگرگونه از مقوله حرکت - اشاره و مانند آن و اینها تعریف مجهول از راه وصف نیست و چون اسمی که در تعریف مفرد آورده شود دلالت بر وصف می‌کند و وصف محتمل است بر اطلاق بر افراد متعدد تألیف حدود این احتمال را از میان نخواهد برد. پس اگر یک کلی را بر کلی دیگر بیافزاییم کلی دیگری به دست می‌آید که اگرچه در آن نوعی تخصیص است اما از تخصیص کلی به کلی، کلی دیگری می‌یابیم حمل‌پذیر بر افراد متعدد.

۲- برای مثال اگر در تعریف «سقراط» بگوییم: «فیلسوف» شامل افراد [متعدد] می‌شود و اگر بگوییم: «فیلسوف متدین» باز شامل افراد [متعدد] می‌شود. و اگر بگوییم: «فیلسوف متدین که به ظلم کشته شد» باز هم شامل افراد [متعدد] می‌شود. و اگر بگوییم «پسر فلان» در آن هم احتمال شرکت است و «فلان» هم شخصی است که تعریفش مانند تعریف «سقراط» است. و اگر آن شخص به اشاره یا اسم خاص شناخته شود دوباره به حالت اول بازگشته‌ایم و این تعریف به حدّ نیست (اطلاق تعریف به حدّ بر آن باطل است) و اگر بر تعریف بیافزاییم و بگوییم: «کسی که در فلان شهر و فلان روز به قتل رسید» این وصف هم با وجود تشخیص بخشیدن با شگرد کلی‌سازی باز هم کلی است و ممکن است شامل افراد متعدد شود.

۳- و اگر آنچه بدان استناد می‌شود شخصی از اشخاص نوعی از انواع باشد

راهی به سوی او نیست مگر به مشاهده و بدان عقل وقوف نمی‌یابد مگر به ادراک حسی ... بنابراین معلوم می‌شود که برای مفرد حاد حقیقی وجود ندارد و در واقع یا با اسم خاص یا با اشاره شناخته می‌شود یا با نسبت به کسی که با اسم خاص یا اشاره یا نسبت شناخته شده است. (صفحه پیوست)

در این نقل قول برای وضوح بیشتر نظریه ابن سینا را در دلالت شناسی اسامی خاص سه بخش کرده ایم. در بخش (۱) دلیل جانشین ناپذیری اسم خاص با وصف خاص آورده شده است و در بخش (۲) مثال‌های این جانشین ناپذیری و در بخش مهم (۳) نظریه علی ارجاع اسامی خاص به مسمای آنها. پیش از پرداختن به اشیاء داستانی لازم است اشاره‌ای هم به اشیاء مجرد (abstract objects) کنیم.

اشیاء مجرد

در مورد دلالت‌شناسی اشیاء مجردی مانند اشیاء ریاضی، چه باید گفت. این اشیاء به دلیل مجرد بودن هیچ رابطه‌ی علی با ما نمی‌توانند داشته باشند؛ یعنی بیرون از ادراکات و قوای حسی ما قرار دارند. اما دشوار می‌توان منکر شیء بودن و موجود بودن آنها شد. کم نیستند افرادی که برای آنها اعداد به اندازه اشیاء فیزیکی واقعی هستند. چه نمونه‌ای واضح‌تر از عدد ۱۱۳! خرافه به‌کنار، معرفت ما به اشیاء ریاضی و مسأله صدق در ریاضیات موضوعی است که هنوز سر آن بر بالینی گذاشته نشده است. من بحث اشیاء ریاضی را با همین اشاره پایان می‌دهم و خواننده علاقه‌مند را به ترجمه مقاله بسیار مهم پل بناسراف (Paul Benaceraf) با عنوان «صدق ریاضی» (Mathematical Truth) که ترجمه آن در کتاب *از ارسطو تا گودل* (مؤلف، ۱۳۸۹، ۲۴۵-۲۶۹) آمده است ارجاع می‌دهم.

اشیاء داستانی (fictional objects)

و اما موضوع اصلی این نوشته: اشیاء خیالی (افسانه‌ای، داستانی) است. اشیاء داستانی هم اشیاء مجردند اما برخلاف اشیاء مجرد ریاضی که وجودی مستقل از ذهن دارند.

این اشیاء چنانکه از اسمشان پیداست زادهٔ تخیل نویسندگان هستند. زهرای داستان *سوروشون* نوشتهٔ سیمین دانشور، *مادام بواری* فلوبر و *راسکا لینکوف جنایت و مکافات* داستایوفسکی وجود خارجی ندارند و از این رو هیچ‌کس نه آنها را دیده و نه خواهد دید و هیچ زنجیرهٔ علی میان ما و آنها کشیده نشده است و به گفتهٔ کرییکی حتی نمی‌توان گفت «شرلوک هولمز می‌توانست وجود داشته باشد» یعنی در هیچ جهان ممکن حتی اگر در آن جهان فردی را با تمام وصف‌های خاصی که کُنان دویل برای شرلوک هولمز به کار برده تصور کنیم بر پیکر خیالی او گوشت و پوست نخواهد روید. شخصیت هولمز را می‌توان به گونه‌های بی‌شماری امتداد داد. امکان‌هایی که به روی شخصیت‌های افسانه‌ای باز است، به‌اعتباری به روی شخصیت‌های واقعی باز نیست. از این رو یک هولمز نداریم، هولمزهای بی‌شماری داریم که هرکدام با مجموعه‌ای از جمله‌های سازگار وصف می‌شوند، اگرچه هولمز برای هولمز ماندن باید صفت‌های ویژه‌ای هم داشته باشد. این نکته‌ای است که به آن خواهیم پرداخت. بدین اعتبار جهان ممکن شخصیت‌های داستانی چیزی جز متنی از جمله‌ها نیست. با این همه جهان‌های ممکن که این متن‌ها تصویر می‌کنند باید شباهت‌هایی به جهان واقعی داشته باشند. جهان‌های ممکن داستانی در تقابل و تشابه با جهان واقعی است که جذابیت می‌یابند.

اطلاعات ما دربارهٔ شخصیت‌های داستانی محدود به همان اطلاعاتی است که در داستان آمده. رستم همان خداوند رخس، کشندهٔ اسفندیار، درندهٔ پهلوی سهراب، فاتح هفت‌خان و دیگر صفت‌ها و نسبت‌هایی است که در *شاهنامه* آمده است. یعنی تعریف رستم بنا به متن، همین مجموعه صفات و نسبت‌هاست و به بیان دیگر برای مثال جملهٔ «رستم پدر سهراب است» نه تنها صادق بلکه به نحو تحلیلی صادق است، به وجه ضروری نیز صادق است، اما ضروری گزاره‌ای. یعنی رستم در تمام جهان‌های ممکن بنا به تعریف همان پدر سهراب است و اگر کسی داستانی بنویسد که صفت‌های دیگر و کارهای متفاوتی به رستم نسبت دهد، چنانکه نسبت داده‌اند، بر اساس تقابل با همین رستم است، رستم پدر سهراب. اگر جز این بود تقابلی بین این دو وجود نداشت. آنکه دلش می‌خواهد رستم فرزندی نداشته باشد یا به جای

کشتن سهراب با سهراب هم‌دست شود و کیکاووس را از تخت شاهی به زیر بکشد نظر به همان رستم شاهنامه دارد. اگر رستم او رستم دیگر بود، صحبت از کس دیگری بود بی‌ارتباط با رستم شاهنامه که کار دیگری کرده بود.

از آنجا که هر داستان ویژگی‌های محدودی به هر شخصیت داستان خود می‌بخشد طرح ناتمامی هم از او به دست می‌دهد. به این طرح ناتمام می‌توان، چنانکه گفتیم، بی‌نهایت ویژگی دیگر، سازگار با ویژگی‌های مذکور در داستان افزود بی‌آنکه هرگز بتوان طرح تمامی از آن به دست داد. شخصیت‌های واقعی هم از این نظر شبیه شخصیت‌های افسانه‌ای و خیالی هستند. هیچ فردی را، فرد واقعی و حقیقی را هم نمی‌توان با مجموعه‌ای از صف‌ها، به تمامی مشخص کرد. از این نظر تفاوت اساسی شخص خیالی با واقعی در این است که میان ما و فرد واقعی زنجیره‌ی علی با واسطه یا بی‌واسطه‌ای وجود دارد. من فرگه را ندیده‌ام اما کارناپ او را دیده است. فرگه متعلق ادراکات حسی کارناپ قرار گرفته و کارناپ دوست و معلم کواین بوده، کواین از طریق کارناپ نام فرگه را شنیده و به یک واسطه وقتی نام فرگه را می‌برد به تحقیق به فرگه ارجاع می‌دهد. دلبیودی. هارت هم شاگرد کواین بوده و از طریق او به دو واسطه نام فرگه را شنیده، من هم شاگرد دلبیودی. هارت بوده‌ام و به سه واسطه نام فرگه را شنیده‌ام و از این راه زنجیره‌ی علت و معلولی است که وقتی نام فرگه را می‌برم به تحقیق و به درستی به فرگه ارجاع می‌دهم. حالا اگر این تمام اندیشه‌ی نهفته در *دال محض* (rigid designator) بودن نام خاص است. فردا معلوم شود که آنچه به نام فرگه منتشر شده در واقع نوشته‌ی شخص دیگری بوده و فرگه آن را به نام خود انتشار داده، تنها چیزی که روشن می‌شود این است که آن وصف‌ها، وصف‌های شخص دیگری است، موصوف دیگری دارند. اما این وضع تغییری در این نمی‌دهد که فرگه فرگه است و کسی را که من به سه واسطه فرگه می‌نامم واقعاً فرگه است، گیرم هیچ‌کدام از آن اوصاف را نداشته باشد. به همین دلیل هم می‌گوییم در هر جهان ممکن که تصور کنید «فرگه» به عنوان نام خاص به همان شخص فرگه ارجاع می‌دهد. اما در مورد مرجع اسامی نام‌های خیالی و افسانه‌ای، مثل «رستم» چه باید گفت؟ کسی که وجود نداشته چگونه می‌تواند متعلق ادراکات

حسی کسی دیگر واقع شود؟ کدام زنجیره علیّی مرا به رستم به همان‌گونه ربط می‌دهد که به فرگه؟ در اینجا آنچه داریم مجموعه‌ای است از وصف‌ها و کارهای قهرمانانه‌ای که در شاهنامه آمده است اما هیچ مجموعه‌ای از این اوصاف و اعمال نمی‌تواند به جسم معدوم رستم گوشت و پوست برویاند و به اقرار سول کریپکی نمی‌توان گفت شرلوک هولمز می‌توانست وجود داشته باشد.

اومبرتو اکو و نام‌های خاص

اومبرتو اکو، نشانه‌شناس و داستان‌نویس ایتالیایی در آخرین کتاب خود به نام *Confessions of a Young Novelist* (اعترافات رمان‌نویسی جوان) به دلال‌شناسی شخصیت‌های افسانه‌ای با کاربرد ابزار جهان‌های ممکن پرداخته و خلاصه نظریات خود را در باب هستان‌شناسی و معرفت‌شناسی اسم‌های داستانی آورده است.^۳ برتراند راسل پیش از اینها معرفت به اشیاء واقعی را به دو نوع معرفت از راه توصیف‌ها (knowledge by descriptions) و معرفت از راه آشنایی (knowledge by acquaintance) تقسیم کرده بود. پس از آن کریپکی، به پیروی از جان استوارت میل، اسم‌های خاص را نه معادل وصف‌های خاص که همانند ضمیرها و اسم‌های اشاره مانند «این» و «آن» دال محض به شرحی که پیش از این گفتیم نامید. تکیه مرکزی سول کریپکی در آن گفتارها بر نام‌های خاص افراد واقعی بود نه نام‌های افسانه‌ای و خیالی. اما درباره نام‌های تخیلی (fictional names) هم سخنرانی‌های جداگانه‌ای کرد که اخیراً در کتابی منتشر شده است.^۴ این کتاب شامل شش سخنرانی در باب نام‌های داستانی است. مطالب آن پیش از انتشار کتاب هم توجه بسیاری از جمله اومبرتو اکو را به خود جلب کرده بود. در کتاب *اعترافات رمان‌نویسی جوان* تکیه مرکزی اومبرتو اکو هم به اقتضای نویسنده رمانی چون نام گل سرخ بر نام‌ها و شخصیت‌های افسانه‌ای و داستانی است. در این جاست که اومبرتو اکو به مسائل هستان‌شناسی (ontological) نام‌های داستانی می‌پردازد.

من شکی ندارم که تأثیر شخصیت‌های داستانی بر خواننده گاهی به مراتب بیش از شخصیت‌های واقعی در جهان واقعی است. شاید این داستان را شنیده باشید.

نقالان در قهوه‌خانه‌های ایران شب‌هایی را به داستان رستم و سهراب اختصاص می‌دادند. مهم‌ترین شب شبی بود که رستم پهلوی فرزند خود سهراب را می‌درید. این شب معروف بود به شب سهراب‌کشان. می‌گویند در تبریز در یکی از این شب‌ها شنوندگان هدایایی جمع می‌کنند و به نقال می‌دهند با این تقاضا که آن شب سهراب را نکشد. می‌خواهم بگویم تأثیر شخصیت‌های داستانی بر خواننده و شنونده گاهی به مراتب و چه بسا همیشه بیش از شخصیت‌های واقعی است. ولی به اعتبار فلسفی وجود حقیقی ندارند. در واقع فلسفه دنبال حذف موجودات خیالی است و ادبیات و داستان دنبال افزودن بر آنها. این دو گونه رویکرد به هستان‌شناسی را شکسپیر در جمله معروف خود ثبت کرده است. در این جمله هوراشیو دوست وفادار هملت است که هملت را از دیدار خود با روح پدر مقتول هملت آگاه می‌کند و هملت در جواب او چنین می‌گوید:

هوراشیو! در زمین و آسمان چیزهایی وجود دارند

بیش از آنکه فلسفه تو به خواب دیده باشد

با این مقدمه نخست می‌خواهم چند جمله کلیدی از اومبرتو اکو نقل کنم:

۱. من ضد نظریه دلالت محض (rigid designation) جایی دلیل آورده‌ام اما حالا با کمال میل اقرار می‌کنم که چنین مفهومی در جهان‌های ممکن داستانی هم معتبر است. دکتر واتسون در شرلوک هولمز را می‌توان به راه‌های گوناگون معرفی کرد. اما واضح است که دکتر واتسون تنها کسی است که شخصیتی به نام استمفورد در داستان *A study in Scarlet* برای اولین بار او را دکتر واتسون نامید و در نتیجه از آن به بعد هم شرلوک هولمز و هم خوانندگان آرتور کنان دوئل با کاربرد نام «واتسون» به همان نام‌گذاری نخستین ارجاع می‌دهند (Eco, ۹۱-۹۲، ۲۰۱۱).

۲. من با نظریه دلالت محض موافق نیستم؛ نظریه‌ای که می‌گوید اسم خاص ضرورتاً در همه جهان‌های ممکن، صرف نظر از هر تغییری در اوضاع به یک مسما ارجاع می‌دهد. من به جد بر این باورم که هر اسم خاص قلبی است که

از آن مجموعه‌ای از صفت‌ها آویزان است. همان گونه که نام «ناپلئون» صفت‌های خاصی را القا می‌کند: مردی که در آژاکسیو زاده شد، در مقام ژنرال فرانسه خدمت کرد، امپراتور شد، فاتح نبرد اوسترلیتز گردید و در پنجم می ۱۸۲۱ در سن‌هلن درگذشت و ... (Eco, ۲۰۱۱, ۱۰۱-۱۰۲).

۳. در صدق جمله «آناکارینا با انداختن خود جلوی قطار خودکشی کرد» هیچ شکی نمی‌توان کرد اما در صدق جمله «هیتلر خودکشی کرد» می‌توان شک کرد چنانکه برخی کرده‌اند (Ibid, ۸۵-۹۲).

خلاصه آنکه اومبرتو اکو در جایی هر نام خاص را مجموعه‌ای از صفت‌ها می‌داند و نه دال محض؛ و در جایی دیگر نام خاص داستانی را هم دال محض می‌داند. دیگر آنکه صدق جمله‌های داستانی را برخلاف صدق جمله‌های تاریخی خدشه ناپذیر می‌انگارد.

پیش از آنکه به بحث در باب آراء اومبرتو اکو بپردازیم باید به نکته‌ی دقیقی اشاره کنم. اومبرتو اکو همان‌گونه که خود اظهار کرده محقق‌ی است نشانه‌شناس یعنی آنچه برای او اهمیت اساسی دارد و موضوع پژوهش‌های اوست نسبت نشانه با معنای نشانه است، نه مصداق آن. برای اومبرتو اکو هستان‌شناسی (اوتولوژی) به معنای مصداق فلسفی در برابر معنانشناسی اهمیت ثانوی دارد. منظور نشانه‌شناس هم از "signified" همان معنای نشانه است نه مصداق آن. ترجمه "signified" به «مدلول» به کج‌فهمی‌هایی میان محققان فلسفه و زبان‌شناسی انجامیده است. اهل فلسفه از «مدلول» غالباً «مصداق» به ذهنشان می‌آید و این مباحثه را به بیراهه می‌کشد. البته اومبرتو اکو برای "signified" به اعتبارهای دیگر "meaning"، "content"، و "intension" را هم به کار می‌برد و در جایی می‌گوید برای شخصیت‌های داستانی ترجیح می‌دهد عبارت "absolutely intensional objects" را به کار برد یعنی «اشیاء مطلقاً معنایی» که البته نباید این "intension" را با "intention" اشتباه کرد. به‌طور خلاصه intention ناظر به جنبه‌ی ذهنی معناست و intension ناظر به جنبه‌ی زبانی. این

بحث را همین جا پایان می‌دهم و به بحث اصلی باز می‌گردم. گفتیم دل‌مشغولی نشانه‌شناس به معناهایی است که به نشانه‌ها نسبت می‌دهد. آشنایی ما نیز به اشیاء داستانی از راه همین معنی‌ها شکل می‌گیرد. اما این آشنایی‌ها در نهایت به صورت جمله‌هایی گزارش می‌شود که نویسنده خلق می‌کند و این یعنی معرفت به این اشیاء محصول صدق و کذب همین گزارش‌هاست. به همین دلیل عنوان بخشی از کتاب اومبرتو اکو «نقش معرفت شناختی گزاره‌های داستانی» است. ارزش این گزاره‌ها همان است که نویسنده به آنها می‌دهد. صدق و کذب یک گزاره داستانی همان صدق یا کذبی است که نویسنده در متن آورده است و در متن یک بار برای همیشه ثبت کرده است. شخصیت‌های داستانی فیزیکی نیستند و در فضا و زمان جایگاهی ندارند و از این رو، چنانکه گفتیم، شخصیت‌هایی انتزاعی و مجردند. اما - و این «اما» ی سرنوشت‌سازی است - اگر نویسنده بتواند شخصیت‌هایی بیافریند که مثالی جهانی (universal type) شوند، چه واقعی چه آرمانی، به توفیقی دیرپا دست یافته است. به گفته‌ی البوت بزرگی اثر را معیارهای زیباشناختی درون اثر معین می‌کند و ارزش حقیقی را معیارهای بیرونی:

بزرگی ادبیات را نمی‌توان تنها با معیارهای ادبی معلوم کرد. اگر چه باید به خاطر داشته باشیم که به این پرسش که آیا این اثر ادبی هست یا نه تنها با معیارهای ادبی می‌توان پاسخ داد (Eliot, ۱۹۳۶, ۹۳).

خلاصه آنکه صدق «آناکارنیا خودکشی کرد» صدقی است آفریده ذهن تولستوی، ثبت شده در رمان *آناکارنیا* و تغییر ناپذیر. اما صدق «هیتلر خودکشی کرد» واقع‌ای است رخ داده در دنیای خارج و چه بسا کاذب. در این مورد با اومبرتو از این بیشتر نمی‌توان موافق بود.

حالا می‌پردازیم به دو ادعای ظاهراً متعارض اومبرتو اکو در باب نام‌های خاص و در واقع هر نام خاصی. می‌گویم ظاهراً زیرا نوشته‌های دیگر اومبرتو اکو در این موضوع را در دست ندارم. ولی آنچه در اینجا آورده صراحتاً دو ادعای متعارض است. آنجا که می‌گوید هر نام خاص قلبی است که از آن مجموعه‌ای از توصیف‌ها

آویزان است (۱۰۲-۱۰۱، ۲۰۱۱، ECO). اگر نام خاص، هم نام خاص افراد واقعی و هم نام افراد داستانی را در برگیرد حکم او درباره نام‌های خاص افراد واقعی پذیرفته نیست و دست کم می‌توان گفت که استدلال‌های کریپکی در نام‌گذاری و ضرورت بر ضد این حکم، اکثریت فلاسفه زبان را قانع کرده است و چنانکه دیدیم موضع کریپکی همان موضعی است که ابن‌سینا قرن‌ها قبل در *الهیات* اتخاذ کرده و حتی به تعبیر امروز به نظریه علی نام خاص هم رسیده است. بخش جالب توجه نظر اومبرتو اکو دال محض (یا به ترجمه لفظ به لفظ دال صلب) دانستن نام‌های داستانی است.

درباره نام‌های واقعی، چنانکه شرح دادیم، میان ما و نامیده زنجیره‌ای علی-تاریخی کشیده شده است و این درستی ارجاع ما به مصداق نام را تضمین می‌کند. اما در مورد نام‌های داستانی که به اشیایی مجرد که هیچ رابطه علی میان ما و آنها وجود ندارد و خود این اشیاء نیز نه هرگز وجود داشته و نه وجود خواهند داشت چه باید گفت؟ و اصولاً دال محض بودن آنها چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ منظور ما از، برای مثال، دال محض بودن نام «فردوسی» این است که این نام بدون میانجی‌گری هیچ توصیف حتی توصیف «سراینده شاهنامه» بودن یک راست به فردوسی، به شرحی که دادیم، اشاره می‌کند. اما نام‌های خاص داستانی که نامیده‌ای ندارند و هیچ واسطه علی ما را به آنها متصل نمی‌کند چگونه می‌توانند دال محض باشند؟ نام‌های داستانی به گفته اومبرتو اکو چیزی جز اشیاء معنایی صرف نیستند. در اینجا از حوزه معنی به حوزه مصداق راهی نیست زیرا مصداقی ندارند. نام داستانی همان مجموعه توصیف‌هایی است که نویسنده آن را متصف به آن توصیف‌ها کرده است. آن توصیف‌ها را که حذف کنیم آن نام هم معنای خود را از دست می‌دهد. دود می‌شود و به هوا می‌رود.

البته اومبرتو اکو را دشوار می‌توان به چنین ساده‌اندیشی متهم کرد. اومبرتو اکو به اقسام گوناگون اشیاء معنایی صرف مانند شخصیت‌های حماسی، اسطوره‌ای، مذهبی، داستانی و نیز نام‌های خاصی که نمی‌توانند مصداقی داشته باشند مانند دایره مربع (به‌عنوان نام خاص نه مفهوم) می‌پردازد و به نکته‌های تازه و جالب توجهی اشاره می‌کند. نکته مهم‌تر این است که اومبرتو اکو نشانه‌شناس است و وابسته به مکتب

فردینان دو سوسور. به نظر او، آنچه نام خاص داستانی را تثبیت می‌کند همان معنای آن است. قلمرو انتولوژی نشانه‌شناس قلمرو معنی است. این همان قلمرویی است که گوتلوب فرگه قلمرو sinn یا معنی می‌نامد و برای آن هستان‌شناسی خاص قائل است. بدین لحاظ نام خاص داستانی بنا به تعریف و نیت نویسنده معنایی دارد که از جهان ممکن به جهان ممکن دیگر تغییر نمی‌کند. اینکه از هر شخصیت داستانی چه عناصر معنایی پایدار می‌ماند بحثی است که اومبرتو اکو در کتاب خود به سرانجامی نرسانده، اما مثال‌هایی از آن به دست داده است (ibid, ۱۰۰). برای مثال در اتللو حسادت، در هملت شکاکیت و اگر بخواهیم در ایران مثال‌هایی به دست دهیم می‌توان از شاهنامه: در معصومیت، سیاوش؛ در پهلوانی و ایران‌دوستی، رستم؛ در نماینده نسلی تباه و رو به انقراض، شازده/حتجاب گلشیری؛ در قربانی توهم توطئه، *دائی جان ناپلئون* ایرج پزشک‌زاد؛ و... نام برد. برای روشن‌تر کردن دو موضع به ظاهر متعارض اومبرتو اکو و رفع این تعارض بهتر است نگاهی کوتاه به سابقه دلالت‌شناسی نام‌های خاص بیاندازیم.

سابقه تاریخی

دلالت‌شناسی (Semantics) نام‌های داستانی

گوتلوب فرگه (۱۸۴۸-۱۹۲۵) با مقاله «معنی و مصداق» سنگ بنایی را نهاد که خود بنا هنوز در دست ساختمان است.^۵ الگوی فرگه در دلالت‌شناسی نام‌های خاص هستند. در نام‌های خاص به روشنی می‌توان میان نام، معنی و مصداق آنها تمایز نهاد. «سعدی» نام خاص است با معنایی و مصداقی. معنای این نام همان توصیف‌هایی چون «نویسنده گلستان» و «سراینده بوستان» است. به اصطلاح فرگه این معانی نحوه ارائه مصداق‌اند - یعنی رسیدن به موجودی خارجی که همان سعدی شیرازی است. برای فرگه در موضع فیلسوف منطقی، برخلاف نشانه‌شناس، آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد گذر از مدلول نشانه‌شناس است به مصداق فیلسوف تحلیلی. برای فرگه و به پیروی از او برای ویتگنشتاین و در دوره‌ای راسل، سعدی همان فردی است که درباره او این توصیف‌ها صدق می‌کند. به بیان دیگر نام خاص مجموعه‌ای

است از توصیف‌ها. این دالالت‌شناسی که به نظریه‌ی توصیفی نام‌های خاص معروف شد همان نظریه‌ای است که سول کریپکی در ۱۹۷۰ با سه سخنرانی معروف «نام‌گذاری و ضرورت»، شاید بتوان گفت از اعتبار انداخت و به پیروی از جان استوارت میل نظریه‌ی دیگری به جای آن آورد. نظریه‌ی اخیر همان است که خلاصه‌ای از آن را در سؤال و جواب اول این مقاله و سابقه آن‌را در ابن‌سینا نشان دادم. اما بحث اصلی ما در این بخش تفاوت رویکرد اومبرتو اکو در هستان‌شناسی نام‌های داستانی با رویکرد فلاسفه‌ی تحلیلی بود. برای روشن‌تر کردن این تمایز به بخشی از کتاب اومبرتو اکو با عنوان «شخصیت‌های داستان به عنوان اشیاء نشانه‌شناختی» باز می‌گردیم. اومبرتو اکو این بخش را چنین آغاز می‌کند:

«اینجا اگرچه گفته‌ام که منظور من هستان‌شناختی نیست، اما نمی‌توانم از پرسش‌های اساسی هستان‌شناسی طفره بروم. یک شخصیت داستانی چه هویتی دارد و چنین شخصیتی - اگر دقیقاً وجود نداشته باشد - دست‌کم چگونه ثبوت و تفرری (subsistence) دارد؟»

اومبرتو اکو در ادامه پس از برشمردن انواع اشیاء، مدلول همه را اعم از مجرد و مادی مجموعه‌ای می‌داند از توصیف‌ها. در همین بخش است که هستان‌شناسی هر نام خاص را همان توصیف‌های آن یعنی مدلول‌های آن معرفی می‌کند و در پایان این بخش به این نتیجه می‌رسد که شخصیت‌های داستانی، اشیاء معنایی محض یا مطلق (absolutely intensional objects) هستند (ibid, ۱۰۳). خلاصه اینکه اگر هستان‌شناسی خود را منحصر به ذوات معنایی کنیم نام داستانی هم مجموعه‌ای است از اوصاف و هم به اعتبار وصف‌های خاص در هر جهان ممکن آن وصف‌ها را حفظ خواهد کرد و نام، دال محض می‌شود. آن وصف‌ها موصوف خود را تثبیت می‌کنند.

اما این نه موضع فرگه و پیروان اوست و نه موضع سول کریپکی و نه مواضع گوناگون هواداران او. پرداختن به این مواضع متعدد با هدف این نوشته سازگار

نیست. هدف من جدا کردن دو رویکرد معین به هستان‌شناسی نام‌های داستانی است از هم. به رویکرد اومبرتو اکو تا حدی پرداختم و اکنون می‌خواهم به اختصار به رویکرد کریپکی بپردازم.

کریپکی در ۱۹۷۳ شش سخنرانی با عنوان وجود و ارجاع (Kripke, ۲۰۱۳) در دانشگاه آکسفورد ایراد کرد. هدف اصلی او در این سخنرانی‌ها هستان‌شناسی شخصیت‌های داستانی و اسطوره‌ای به عنوان اشیاء مجرد بود. این سخنرانی‌ها که تا سال ۲۰۱۳ چاپ نشد بحث‌های فراوانی برانگیخت. این سخنرانی‌ها نشان می‌دهند که برای فیلسوفان تحلیلی بحث درباره نام‌های داستانی در حد معنی متوقف نمی‌شود. از معنی می‌گذرند تا به گفته فرگه به مصداق برسند. اما این مصداق مجرد که نه وجودی مادی در خارج دارد و نه خواهد داشت چگونه موجودی است و با چگونه وجودی. آیا وجود انواع گوناگون دارد؟ کریپکی به صراحت مخالف چنین چندگونگی است. اشیاء دو گونه بیشتر نیستند، یا هستند یا نیستند. از سوی دیگر میان ما و این اشیاء ناموجود هیچ رابطه علی، به گونه‌ای که شرح آن در رابطه ما با اشیاء واقعی گذشت، وجود ندارد. پس چگونه می‌توان از هستان‌شناسی نام‌های داستانی سخن گفت؟

کریپکی در این شش سخنرانی تلاش چشمگیر می‌کند که نشان دهد جمله «هملت وجود دارد» به چه اعتبارهایی می‌تواند صادق باشد. خلاصه حرف‌های او، اگر درست فهمیده باشم، این است که این جمله در داخل داستان به فردی واقعی اشاره می‌کند نه فرد داستانی. شکسپیر در داستان نمی‌گوید هملت شخصیت داستانی است. او درباره فردی واقعی گزارش می‌دهد که اگر در داستان وجود نداشت داستانی هم وجود نداشت. این وجود داستانی در درون نمایشنامه فردی واقعی است. اما در نمایشنامه مکبث کارد خونینی که در برابر چشم مکبث مجسم می‌شود شیئی است غیر واقعی. این کارد را دیگران نمی‌بینند آن‌که می‌بیند خود مکبث است، وحشت‌زده و نگران. یعنی در داستان هم دو گونه شیء داریم. شیء واقعی که داستان درباره اوست و اشیایی که خود داستان آنها را غیر واقعی یا درون داستان، اشیاء داستانی می‌داند مانند کارد خونین در مکبث. به گفته کریپکی:

این [شخصیت داستانی] هویت مجردی است که بر اساس فعالیت‌های انضمامی‌تری وجود دارد؛ همان‌گونه که ملت هویت مجردی است که براساس روابط انضمامی میان مردم وجود دارد.... شخصیت‌های داستانی هویت‌های ماینونگی نیستند که خودبه‌خود وجود داشته باشند (ibid, ۷۳).

در جای دیگر در پاسخ به این سؤال که:

بله، بنابراین شما با ماینونگ در نهایت موافقید که هویت‌هایی هستند که نوع دومی از وجود دارند؟
می‌گوید: نه. منظور من این نیست. منظور من این است که اینها شخصیت‌های داستانی معینی هستند در جهان واقعی و این هویات واقعی وجود دارند (ibid, ۷۰).

جان کلام کریپکی این است که ما دو گونه یا چند گونه وجود نداریم. برداشت او از وجود، برخلاف ماینونگ معنای واحدی دارد. از نظر کریپکی وجود تنها یک معنی دارد. به تعبیر او تفاوت شخصیت واقعی با شخصیت داستانی تفاوت اردک واقعی با اردک پلاستیکی است. با این تفاوت مهم که اردک پلاستیکی اسباب‌بازی، شی‌ای است مادی اما شخصیت داستانی موجودی است مجرد و انتزاعی؛ اما هر دو وجود دارند و آفریده ذهن و دست نویسنده و سازنده اسباب‌بازی هستند.

وجود داشتن در جمله «هملت وجود دارد» معنای دیگری هم دارد، معنای بیرون از داستان یعنی شخصیت *داستانی*. برای شخصیت‌های داستانی می‌توان هستان‌شناسی قائل بود. این شخصیت‌ها وجود دارند، منتقدان درباره آنها حرف می‌زنند و اعمال آنها را ارزیابی و تعبیر می‌کنند. کریپکی با استناد به نظر ارجاعی (referential) دنلن (Donnellan) به معنای سومی هم اشاره می‌کند که من در اینجا متعرض آن نمی‌شوم. خلاصه آنکه اونتولوژی اومبرتو اکو اونتولوژی معنایی است و اونتولوژی فیلسوفانی چون کریپکی اونتولوژی مصداقی که معنی به بیان فرگه نحوه عرضه آن است (mode of presentation).

امیدوارم در این مختصر توانسته باشم تفاوت نگاه اومبرتو اکوی نشانه‌شناس را با کریپیکی فیلسوف و منطق‌دان نشان داده باشم.

داستان هستان‌شناسی شخصیت‌های داستانی و به طور کلی نام‌های تهی (empty names) هم‌چنان ادامه دارد و سخنرانی‌های کریپیکی درباره همه انواع آنها ظاهراً خود او را هم راضی نکرده است چنانکه آخرین سخنرانی خود را چنین پایان داده است:

درباره این آخرین مسأله در باب نام‌های تهی [یعنی صدق جمله‌های شخصی منفی مانند «هملت وجود ندارد»] احساس من همان‌گونه است که احساس راسل در پایان مقاله "On Denoting".
 آنجا می‌گوید در اینجا نظریه درست هر چه باشد آن سادگی را که از پیش انتظار داریم نخواهد داشت (ibid, ۱۶۰).

پیوست

۱. (۷) لکنه لا حد للمفرد بوجه من الوجوه، و إن كان للمركب حد ما. وذلك [۲۴۶] لأن الحد مؤلف من أسماء ناعته لا محالة ليس فيها إشارة إلى شيء معين. ولو كانت إشارة لكانت تسمية فقط، أو دلالة أخرى بحركة وإشارة و ما أشبه ذلك، وليس فيها تعريف المجهول بالنعته.

(۸) واذ كان كل اسم يحصر في حد المفرد يدل على نعت، والنعت يحتمل الوقوع على عدة، والتأليف لا يخرجها من هذا الاحتمال، فإنه إذا كان آ معنى كلياً وأضيف إليه ب – وهو معنى كلي- جاز أن يكون فيه تخصيص ما. ولكن إذا كان تخصيص كلي بكلي يبقى بعده الشيء الذي هو آ و ب كلياً يجوز أن يقع فيه شركة. ومثال ذلك: هذا سقراط؛ إن حددته فقلت: إنه الفيلسوف، ففيه شركة، وإن قلت: الفيلسوف الدين، ففيه أيضاً شركة، فإن قلت: الفيلسوف الدين المقتول ظلماً، ففيه أيضاً شركة، فإن قلت: ابن فلان، كان فيه احتمال شركة أيضاً، وكان فلان شخصاً تعريفه كتعريفه. فإن عرف ذلك الشخص بالإشارة أو بالقلب عاد الأمر إلى الإشارة و اللقب، وبطل أن يكون بالتحديد. وإن زيد فقيل: هو الذي قتل في مدينة كذا يوم كذا، فهذا الوصف أيضاً مع تشخصه بالحيلة كلي يجوز أن يقال على كثيرين إلا أن يستند على شخص.

(۹) فإن كان المستند إليه شخصاً من جملة أشخاص نوع من الأنواع لم يكن السبيل إليه إلا بالمشاهدة و لم يجد العقل عليه وقوفاً إلا بالحس . . . فبين أنه لا حد حقيقي للمفرد، إنما يعرف بلقب أو إشارة أو نسبة إلى معروف بلقب أو إشارة.

(v) There is, however, no definition of the singular in any respect whatsoever, even though the composite has some definition. This is because definition is composed of descriptive names that necessarily do not refer to anything specific. For, if it were : [such a] reference, it would be sheer naming or some other indication by way of motion - a pointing at and the like- and would not include making the unknown known through description.

(۸) Since every name confined to the definition of a singular thing indicates a description and [since] description has the possibility of being applicable to many, composition not removing this possibility from it, then [it follows that], if A is a universal meaning and B, [also] a universal meaning, is added to it, it is possible that there would be some specification. But, if [this is] the specification of a universal by a universal, then that which is A and B would remain a universal, having the possibility of sharing [a common characteristic with others]. An example of this is if you define this [Person as] Socrates, saying, "He is the philosopher," there is a sharing [with others]. If you say, "He is the religious philosopher," ther is also a sharing [with others]. If you say, "He is the religious philosopher unjustly put to death," ther is also a sharing [with others]. If you say, He is the son of so-and-so," this [description] also has the possibility of being shared [by others]; moreover, [the latter] would be an individual whose defining would be as the defining [of Socrates]. If that individual is then known by direct reference or by an agnomen, then the matter reverts to direct reference and an agnome and ceases to be [identification] through definition. If one adds [to this] and says, "He is the one put to death in such a city on such a day," this

description, despite its individuation by an artifice, [remains] a universal that can be said of many, unless attributed to an individual.

(۹) If that to which it is attributed is an individual among a group of individuals [belonging to] some species, there is no access to knowing it except through direct observation, and the mind will arrive at knowledge of it only through sensation . . . It is thus clear that there is no true definition of the singular. It is only known through a proper name, a direct reference, or a relation to something known through a proper name or a direct reference. (Avicenna. *The Metaphysics of the Healing; A Parallel English-Arabic Text, Translated, Introduced, and Annotated* by Michael E. Marmura, Brigham Young University, ۲۰۰۵, pp.۱۸۸-۱۸۹).

پی‌نوشت‌ها

۱. برای سابقه این بحث نگاه کنید به:

- K. Donnelan. "Reference and Definite Descriptions", *Philosophical Review*, ۱۹۷۵, pp.۲۸۱-۳۰۴.
۲. S. Kripke. *Naming and Necessity*, Cambridge, Harvard University Press, ۱۹۸۰.
این کتاب نخستین بار در مجموعه زیر به چاپ رسید:
D. Davidson; and G. Harman, *Semantics of Natural Language*, Dordrecht: Reidel, ۱۹۷۲.
۳. Umberto Eco. *Confessions of a Young Novelist*, Harvard University Press, ۲۰۱۱.
از این کتاب ترجمه زیر را هم به فارسی داریم. ارجاعات این مقاله به متن انگلیسی آن است:
اومبرتو اکو. اعترافات یک رمان‌نویس جوان، ترجمه مجتبی ویسی، انتشارات مروارید، ۱۳۹۲.
۴. S. Kripke. *Reference and Existence*, Oxford University Press. ۲۰۱۳.
۵. گوتلوب فرگه، «معنی و مصداق»، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ، نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، شماره ۲ و ۳.

منابع

۱. ابن‌سینا، *المدخل، الشفاء* تحقیق الاساتذه: الاب قنواتی، محمود الخضیری و فؤاد الاهوانی، نشر وزارة المعارف العمومیة، القاهرة، ۱۳۷۱ هـ (۱۹۰۲).
۲. ابن‌سینا، *الالهیات، الشفاء*، تحقیق حسن‌زاده آملی، الفصل الثامن من المقالة الخامسة، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۶.
۳. فرگه، گوتلوب «معنی و مصداق»، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ، نشریه مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، شماره ۲ و ۳.
۴. موحد، ضیاء؛ *از ارسطو تا گودل*، چ سوم، هرمس، تهران، ۱۳۸۹.
۵. همو، *منطق موجّهات*، چ دوم، هرمس، ۱۳۸۶.
۶. Donnelan, K. "Reference and Definite Descriptions", *Philosophical Review*, ۱۹۷۵.
۷. Eco, Umberto. *Confessions of a Young Novelist*, Harvard University Press, ۲۰۱۱.
۸. Eliot, T.S. *Essays, Ancient and Modern*, New York, ۱۹۳۶.
۹. Kripke, S. *Reference and Existence*, Oxford University Press, ۲۰۱۳.
۱۰. S. Kripke. *Naming and Necessity*, Cambridge, Harvard University Press, ۱۹۸۰.
۱۱. Marmura, Michael E. *Avicenna. The Metaphysics of the Healing; A Parallel English-Arabic Text*, Brigham Young University, ۲۰۰۵.
۱۲. Movahed, Zia. "Ibn-Sina's Anticipation of Buridan and Barcan Formulas" in *Logic in Tehran, Lecture Notes in Logic*, ۲۶, eds. A. Enyat, I. Kalantari, M. Moniri, Association for Symbolic Logic, ۲۰۰۳.